

درس هفتصد و بیست و پنجم

رفع ابهامات مسئله مثل افلاطونی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسبت به مطالبی که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد طبعاً یک ابهاماتی باقی می ماند که باید به آنها پرداخت و اینها مسائلی است که نه تنها بر پایه شهود بلکه بر پایه برهان هم استوار بوده است و صرفاً یک مسئله ادعایی نبوده است و بلکه بر طبق موازین و ضروریات استفاده از ضروری، نه به عنوان بدیهی بلکه به عنوان نتایج واجب الالتزام - نسبت به آن قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است که در مسئله اصالت وجود و مراتب تشکیک در وجود و قاعده الواجد لا یصدر منه إلا الواجد، خیلی به این مسائل تکیه شده است. مطالبی که عرض شد و سایر مبانی و مباحث در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مثنوۀ زائد ندارد مثلاً قاعده علیت یا استعداد و فعلیت و اینها از مسائل واضح البرهان هستند!

تأثیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک

روی این اصل نسبت به تأثیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک مسائلی گفته شده است که این قضیه به واسطه تغییر و تبدل اعیان خارجی است! چون هرچه که دستخوش تغییر و تبدل قرار می گیرد، قابل زوال است و یک قاعده و مبنای کلی از آن به دست نمی آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره ای جز پذیرش یک حقیقت کلی ثابت و لا یَتَغَيَّرُ نیست. این را به عنوان یکی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذکر کرده اند که در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد. من خیلی وقت قبل راجع به این مسئله مطالعاتی در کتب شیخ اشراق داشتم ولی الآن عبارات آن در ذهنم نیست. یکی از مسائلی که ایشان مطرح می کنند همین بود؛ از نتایج اثبات مثل افلاطونی!

مجرد بودن حقایق ذهنیه

مطلبی که در اینجا به نظر می رسد این است که قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلکه اصلاً دو مقوله خارج از یکدیگر هستند و انکار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه بر نمی گردد، یا حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی بر نمی گردد. آنچه که ما باید در قضیه وجود ذهنی به آن ملتزم باشیم این است که حقایق

ذهنیه وجودات مجرده هستند. همین! ما بیش از این مقدار نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم یعنی خارج از همین قضیه.

کیفیت ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر

همان طوری که در جلسات گذشته عرض شد ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر فقط و فقط براساس علم و ادراک و شهود است و خود آن تعینات خارجی از نقطه نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند و ربط آنها ربط ادراکی و شعوری و علمی است و به واسطه آن، این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می شود. روی این جهت وقتی که ما به یک موجود به عنوان یک وجود جزئی یا یک وجود کلی نگاه کنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد؛ وقتی که یک صورت جزئی در ذهن می آید این صورت جزئی عبارت از یک حقیقت جزئی خارجی است که علم و ادراک به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است حالا چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنا بر انکار وجود تجردی و مثالی برای او، یا اینکه وجود تعلق به وجود مثالی بگیرد **گما هو الصحیح و الضابط عندنا** که عبارت از همان وجود برزخی است. قضیه کلی یا غیر کلی در این قضیه نقشی ندارد و این به مثال منفصل او برمی گردد که آن مثال منفصل همان ربط مثال انسان با اوست و به واسطه آن ارتباط مثالی و صورت تجردی است که انسان نسبت به این موجود خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می کند. بنابراین آنچه که در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است که با هر تعین خارجی باهم اقتران دارد و بالاتر از اقتران، معیت دارد و بالاتر از معیت، اتحاد دارد و بالاتر از اتحاد، علیت دارد.

فرق ارتباط کشفی با ارتباط حسی

اینهاست که باعث می شود انسان نسبت به یک شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود، من تا وقتی که چشمم را باز نکردم و در مقابل خود فردی را ندیدم هیچ گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد شد؛ حالا چه آن شخص خارجی، وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد. باید در اینجا یک ارتباطی به وجود بیاید و این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان طوری که در اعیان خارجی این گونه است یا ارتباط **من اول الأمر** ارتباط کشفی باشد که این دیگر ارتباطی با ارتباط لمسی و حسی ندارد بلکه انسان از درون خود به این ربط می رسد؛ حالا چشمش باز باشد یا بسته باشد، می داند در جلوی او چه کسی هست. گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد، صدا و الحان را می شنود. لمسش، لمس آگاه باشد یا غیر آگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می برد. این ارتباط را ارتباط کشفی می گویند.

در این مسئله شکی وجود ندارد و اتفاق هم افتاده است؛ در یک مجلسی شخص نابینایی بود که اصلاً کور مادرزاد بود ولی یک حس غریبی داشت و بنده خودم این شخص را دیده بودم، به حسب عادی برای او اشیاء خارجی مثل نبود ولی وقتی که در خود فرومی رفت و بعد از گذشت یک مدتی دقیقاً آنچه را که در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می گفت. این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است که او چشمش بینا باشد دیگر تأمل کردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این باشد که این تأمل، او را برساند بنابراین این از طریق حس نبوده است بلکه از طریق خود کشف بوده است؛ یعنی وقتی که به خود مراجعه می کند آن مثال منفصل خود را که عبارت از همان صورت برزخی است یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی متصل کند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند و در آنجا دیگر کوری و کری معنا ندارد، نقص در ادراک و اینها معنا ندارد. شخص کور این طور نیست که مثال او هم در آنجا کور باشد. نه! خدمت رفقا عرض کردم - این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است - مثال در آنجا دارای مراتب متفاوتی است چون هر چه که در اینجا تحقق خارجی پیدا می کند معلول علت مثالی خودش است. اگر در اینجا شخص اعمی هست باید مثال او هم اعمی باشد والا معنا ندارد که در اینجا شیء تحقق پیدا کند؛ به عبارت دیگر هر چیزی که در اینجا هست قبل از توجه به آن تعین خارجی باید نظر به اصل و علت او برگردد، نه فقط به این صورتی که در اینجا مورد مشاهده است. اینجا است که ما می بینیم تمام حقایق خارجی و تعیینیه به هر کیفیت که بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است که دارای اعمال و تصرف است.

آن نقاشی که الآن تابلوی بی نقش را در کنار خودش قرار داده و در یک منظره ای نشسته است و دارد مدام به آن منظره نگاه می کند و خطوطی بر روی این تابلو می کشد، هر کدام از این نگاه کردنها نفس تصرف مثال است. دستش را که بالا می برد و حرکت می دهد تصرف مثال است. خطی که دارد می کشد و نقشی که دارد به وجود می آورد تصرف مثال است و این طور نیست که الآن شما ملاحظه کنید و بگویید که این یک تابلویی از قبل در عالم مثال بوده است و این الآن دارد به آن صورت خارجی می دهد، نه خیر! این که الآن دارد به او صورت خارجی می دهد عبارت از تصرف مثالی است که الآن دارد اعمال می شود. این نکته، نکته بسیار دقیقی است! یک وقت نگوئید که پس با آنچه که شما قبلاً می گفتید بر اینکه این حقایق خارجی همه موجود هستند و انسان است که محجور و اعمی از ادراک این حقایق خارجی است، پس در اینجا با این جنبه علیت مثال چطور این صحبت جور در می آید؟! از یک طرف ما مدعی هستیم که نفس حقایق خارجی در عالم مثال و برزخ وجودشان وجود ثابت است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج، معلول آن واقعیت مثالی می دانیم، چطور این قضیه باهم جور در می آید؟

همان طوری که عرض کردم این مسئله به یک بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد و وقتی که برای انسان روشن شد که تمام آنچه که در خارج و در اعیان خارجی وجود دارد تمام آنها برای خودشان وجود خارجی دارند، نه برای ما، به این مسئله هم می‌رسیم که بنابراین هر چیزی را که داریم مشاهده کنیم که به طور تدریج حاصل می‌شود، این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد. تدریج در دیدگاه ما است. فرض کنید در دیدگاه ما بحث بیست دقیقه قبل شروع شده و به بیست دقیقه بعد یا بیشتر ختم پیدا می‌کند. از دیدگاه ما هر کلامی یک ابتدایی دارد و یک وسط و یک انتهای دارد. از دیدگاه ما هر سخنی که برمی‌آید این سخن مسبوق به تفکر، اراده، انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر از وجود نفسی است. تمام این مراتب در دیدگاه ما هست.

بنابراین در دیدگاه عوام تصور بر این است - حالا ما یک مقداری بحث را به مرتبه بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم - که می‌گویند: آنچه که در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و ماده است و چیزی غیر از این وجود ندارد. روی این جهت است آنهایی که ملتزم به یک مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یک پله پا را بالاتر می‌گذارند و می‌گویند: اگر می‌خواهی برای خودت ثواب کسب کنی پول به فقیر بده، انفاق کن! اگر می‌خواهی برای خودت تحصیل ثواب کنی نماز بخوان! یعنی عمل خارج، موجب ایجاد وجود مثالی است! ثواب که معنا ندارد مادی باشد بلکه عمل خارجی ما عمل مادی است! انفاق یک عمل مادی است که دست در جیب می‌کنید و انفاق می‌کنید و این یک عمل مادی می‌شود و ثوابی که بر این مترتب است دیگر مادی نیست.

فعل خارجی مادی، موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی

بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی شده است، این آن چیزی است که مردم می‌فهمند و شاید هم یک مقداری نسبت به این مسئله حق هم داشته باشند و از آن طرف ما این همه روایات و آیات قرآن داریم؛ ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً ۚ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ یا در آیات و روایات دیگر این همه احکامی که مربوط به عبادات و مسائل اخلاقی و مسائل اجتماعی است تمام اینها انبعاث فعل است.

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷. رساله بدیعه، ص ۴۰:

«هر کس از مرد یا زن از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد، او را حیات و زندگی پاکیزه و خوشی بخشیم و به بهتر از آنچه عمل می‌کردند پاداششان می‌دهیم.».

البته با نیت خالص و صفای باطن [باشد که آن] برای خودش جا دارد اما صرف نیت در اینجا ملاک نیست یعنی همین که شخص بنشیند و بگوید: من برای چه انجام بدهم؟ من نیت می‌کنم! نیت خیر ملاک نیست و معلوم می‌شود نیت خیر ناداری چون اگر نیت داشته باشی دیگر همین‌طور در آنجا نمی‌نشینی!

علت لعن قاطبه بنی امیه در روایات

اگر حتی در همین روایات نگاه کنیم - در مباحث اصولیه و کلامیه این بحث می‌آید - می‌بینیم که در مباحث تجرّی خود روایات در اینجا آمدند و ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی مقدم کرده‌اند. می‌گویند: «اللهم العن بنی امیه قاطبه لانیهم رَضوا بِعَمَلِ آبائِهِمْ»^۱ این به معنای چیست؟ اینکه بعد از دویست یا سیصد سال آمده است مگر نفس رضایت موجب ذنب است؟! ذنب را کسی انجام داد که تجهیز جیش و جنود برای قتل سیدالشهدا علیه‌السلام کرد، اما فرض کنید کسی که «لانیهم رَضوا بِعَمَلِ آبائِهِمْ» او که کاری انجام نداده بلکه در خانه‌اش نشسته است و دویست یا سیصد سال بعد آمده است در حالی که ما می‌بینیم مسئله به این کیفیت است.

مکفی بودن نیت فعل خیر، در صورت عدم قدرت انجام آن

یا در روایات داریم: کسی که نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می‌دهد یا شخصی که نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می‌دهد.^۲ این مسئله خیلی برای انسان موجب امیدواری است که این قدر انسان به دنبال عمل ظاهر برای کسب ثواب نرود بلکه این در صورت امکان و تهیّ شرایط خارجی است. حالا اگر برای کسی آن شرایط خارجی نیست، خوب نیست که نیست، هم راحت‌تر است و هم دردسرش کمتر است.

طرف به مکه رفته بود و خلاصه خیلی داشت دعا می‌کرد، گفت که خدایا به من ثروت بده! گفتند: ثروت می‌خواهی چه کار؟! هر کسی اینجا دعا می‌کند که خدایا چه کن و به ما بهشت بده و... تو داری در اینجا می‌گویی: خدایا ثروت بده! گفت: تو نمی‌دانی من چه دعایی دارم می‌کنم! - حالا خیال کرد دارد چه کار می‌کند، چه کشف سرّ مستتری کرده است! - گفت: من این ثروتی را که پیدا می‌کنم می‌خواهم در راه خدا خرج کنم!

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۳۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۶۷.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، تتمه أبواب مکارم الأخلاق، باب النیة و شرائطها و مراتبها و کمالها و ثوابها و أن قبول العمل نادر، ص ۲۱۲.

غافل از اینکه بدون اینکه دعا بکند صرفاً به خاطر آن نیتی که داشته به پایش می‌نویسند، مگر این همه از بزرگان و اولیاء بودند گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟! نه، در نیت ایشان این است که اگر پول داشته باشد انفاق بکند، تمام شد! مثلاً اگر فقیری را در خیابان می‌بینید نیت می‌کنید تا دست در جیبتان می‌کنید و می‌بینید که پول ندارید، به پای شما می‌نویسند! همین که شما احساس می‌کنید که شخص مریض است و دلتان برای او می‌سوزد که اگر مکنت داشتیم برای او کاری انجام می‌دادم، تمام شد، برای شما یک ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند!

ترتیب ثواب به نفس اراده و عزم و اهتمام شخص نسبت به استدامه عمل

وقتی که این طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به دنبال مقدماتش بگردد؟! دیگر مقدمات در اینجا نتیجه ندارد، خود ذی‌المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می‌شود. این قدر مسئله دیگر سهل شده است، دستگاه خدا کار را سهل و آسان کرده است و اینجاست که انسان متوجه می‌شود که این آثاری که بر اعمال بار شده است وقتی برای او [غیرقابل باور] می‌آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممکن است که شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه و استمرار آن مسئله برمی‌گردد و تا جایی که آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می‌زاید؛ همین طور مدام می‌زاید می‌زاید می‌زاید! لذا می‌گویند:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْغَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ^۱

به‌به بزیند برویم دیگر! نه روزه و نه فلان! ما هم جزو اکیاس هستیم دیگر! نیستیم؟! حالا شما نگاه کنید ببینید این آقای مقدس می‌گوید: در ماه رمضان با اینکه روزه بر من جایز نیست ولی من باید روزه را بگیرم تا به دلم بنشیند! این خلاف است! یا اینکه افرادی که برخلاف تکلیف کاری را انجام می‌دهند تا اینکه به دلشان بنشیند درحالی که برای آنها ضرر دارد همه اینها خروج از تحت عبودیت است! مولا می‌گوید: الآن وضو برای تو ضرر دارد، من می‌گویم: در عین اینکه ضرر دارد داشته باشد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم! اینها همه خروج از عبودیت است!

معنای عبودیت!

عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و اراده خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقه شخصی، این معنای

^۱ . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۷۱.

عبودیت است! مطلبی در جلسات قبل - در جلسه خانم‌ها بود - گفتم: زن به مکه می‌رود [آقا غیرتی می‌شود]، مگر خدا از غیرت بدش می‌آید این همه راجع به غیرت دارد، ولی خانم خود را به بازار می‌فرستد و می‌رود با مردها حرف می‌زند اشکال ندارد! آنجا غیرت او گُل نمی‌کند اما وقتی زنش را به مکه می‌فرستد موقع احرام که می‌شود می‌گوید: صورتت را بیوشان، صورتت را بیوشان مرد دارد نگاه می‌کند! حالا که نمی‌شود صورت را بیوشاند یک کلاهی چیزی که الان هم رسم شده است و گاهی اوقات کلاه می‌گذارند [بگذار] حالا به عنوان سایه بان است ولی قبلاً می‌گذاشتند که لبه کلاه جلو بیاید و بعد [پارچه‌ای روی] آن می‌انداختند. حالا این خانم فلان آقا است، مردم بیایند نگاه کنند ببینند خانم فلان آقا به طواف می‌آید، بعضی‌ها هم که **فی قلوبهم مرض** هست.

مصدق قرار گرفتن غیرت در قبال عبودیت

در یک مجلسی بودم و از شخصی که شخص معرفی می‌کردم بود و الان فوت کرده تعریف می‌کردند، همین آقایان تعریف می‌کردند، گفتند: این قدر ایشان متعبد بود که اصلاً اجازه نمی‌داد کسی به عیال او نگاه بکند. چنان محافظت کرده بود که [کسی نبیند]! حالا عیالش یک بدبخت ۶۵ ساله قوزی بود، البته بنده ندیده بودم. حالا چه شده آقا؟! مگر شاه پریان داری که حالا این قدر دور او را گرفته‌ای؟! چنان گرفته که مبادا چشم نامحرم به او بیفتد. می‌گفتند که تمام حج ایشان صرف مراقبت از او شده که مبادا... گفتم: خاک بر سرش کنند. او که می‌خواست این طوری حج انجام بدهد چرا از خانه‌اش بیرون آمد؟! مگر مجبور بود؟! تو به جای اینکه حواست آن بالا باشد کجاست؟! کجا تو حج انجام دادی؟! کجا در این حج توجه کردی؟! مگر تو می‌توانستی دیگر در طواف بگردی؟! ذهنت در طواف کجا بود؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم این طوری بود؟! آیا وقتی که عایشه با پیغمبر طواف می‌کرد پیغمبر هم او را این طوری گرفته بود تا کسی او را نبیند؟! این مسائل همه کشک است! یعنی آن غیرت را در قبال عبودیت قرار دادن است! این بدبختی ما است! بزرگان و اولیاء می‌فرمایند: وقتی که می‌خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید بیرون بیایی، این غیرت را برای جای دیگر نگاه‌دار! چه کسی به تو گفته است که باید زن خود را از نامحرم بیوشانی؟! خدا می‌گوید: اگر من گفتم، اینجا می‌گویم که نباید بیوشانی، تو چه می‌گویی؟! تو چه می‌گویی؟! در اینجا خیلی مسئله و قضیه و مطلب هست! غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین یا غیرت حضرت سجاد علیهما السلام؟ کدام بیشتر است؟! پس چرا این قضایا اتفاق افتاد؟ چرا؟! چهره حضرت زینب سلام الله علیها را همه مردم در قصر ابن زیاد، در چهارراه کوفه، در مجلس یزید دیدند و اگر نمی‌دیدند و اگر نمی‌دیدند که دارای چه شکل و شمایلی است. اگر آن

شخص فاطمه بنت الحسین را نمی‌دید که به یزید نمی‌گفت: او را به من بده! پس غیرت امام حسین کجا رفت؟! غیرت امام سجاد کجا رفت؟! کجا رفت؟! چرا خدا اینجا ملاحظه نکرد؟! امام حسین می‌گوید: من غیرت را در رضای خدا دارم، آنجا که می‌گوید: این غیرت را کنار بگذار **سَمِعاً وَ طَاعَتاً** «**إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ**»^۲

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي أَرَاكَ
وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ أَرَبًا *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ^۳

این چطور در اینجا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین یاد بگیریم! اگر ما می‌خواهیم عبودیت را به دست بیاوریم باید آن عبودیت را از امام حسین یاد بگیریم! نه عبودیت اختلاقی؛ اختلاق یعنی ساختگی مُخْتَلَق یعنی از پیش خود ساخته شده، عبودیت اختلاقی به درد نمی‌خورد بلکه عبودیت

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲. الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۳۲؛ موسوعة الإمام الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲ و ۵۹۳ و ۶۰۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۷۶:

«حضرت سید الشهداء که دل باخته خدا و عاشق لقای او بود، در آن ساعات آخر با خدای خود راز و نیاز داشت: **«إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ»** [خداوندا، راضی بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو هستم، و تسلیم محض بر امر تو هستم، ای پناه پناه آورندگان! (محقق)]»

۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۴:

«شیخ بهاء الدین عاملی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن ادهم در طواف بود، جوانی آمد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد؛ شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان آمدی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگرم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي أَرَاكَ (۱)
فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرَبًا *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲)

۱. من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

۲. بنابراین، اگر تو درباره محبت مرا قطعه قطعه کنی، ناله و آه دل من به سوی غیر تو بلند نمی‌شود.

...

بنا بر آنچه گفته شد، ابیات: **«هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ»** از ابراهیم ادهم می‌باشد، و اینکه در منابر به حضرت سیدالشهداء علیه السلام نسبت می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.

حقیقی و واقعی که در اینها و در این زمامداران خود مشاهده می‌کنیم باید اینها را به دست بیاوریم. جایی که می‌گوید: غیرت به خرج بده، باید غیرت به خرج بدهی و جایی که می‌گوید: رها کن، باید رها کنی! زن تو را دیدند که دیدند، تو به مکه رفتی ولی در بند زن خود هستی نه اینکه بیرون آمدی! فقط یک لباس سفید به خودت پوشاندی دوتا حوله بستی و خیال کردی که حج است! نه آقا این حج نیست! حج دوتا لباس سفید بالا و پایین بستن نیست! حج بیرون آمدن از تعلق است، این حج است! وقتی که داری لبیک می‌گویی یعنی از هر چه تعلق است خارج شدم، از زخم خارج شدم، از بیچه‌هایی که در وطن گذاشتم خارج شدم، از کسب و کار، دکان، تجارت‌خانه، دفتر و دستک و اینها همه خارج شدم. این معنای لبیک است. همان جایی که داری لبیک می‌گویی یک دفعه موبایلت زنگ می‌زند! آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل رها نمی‌کند! خیر سرت داری احرام می‌بندی؟! زنگ می‌زند و می‌گوید که آقا فلان معامله را که کردی شکست خورده و ده بیست میلیون ضرر کردی! ای وای، موبایل را برمی‌داری از این طرف می‌دوی و به آن طرف می‌دوی - حالا به عنوان اینکه در مسجد مزاحم نباشی - با آن تماس بگیر که چه برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری لبیک می‌گویی حواست در آن ده میلیون است! الاغ! بهتر بود نمی‌آمدی، آخر با این وضع کجای آن لبیک است؟! کجای این دیگر لبیک است؟! من زیر ناودان ایستاده‌ام، طرف موبایل را برداشته دارد راجع به مسائلس با طهران حرف می‌زند! مرتیکه، همین طوری به او گفتم، گفتم: احمق اینجا جای صحبت کردن است؟! می‌گوید: پس کجا جای صحبت کردن است؟! همین جا جای صحبت کردن است! اصفهانی هم بود. آخر مگر جلوی ناودان کسی موبایل دستش می‌گیرد؟! این قدر بی‌شعور! این قدر نفهم! در حجر اسماعیل هم نتوانست موبایل را از خودش جدا کند! [آن وقت] بلند می‌شود شش دور می‌گردد! اقلاً این موبایل را دست شخصی بده!

استفاده از موبایل فقط برای موارد ضروری

اینها را باید به مردم گفت، یعنی اصلاً الآن فرهنگ، فرهنگ غلطی است؛ تمام فرهنگ مکالمات و ارتباطات ما غلط است! چه کسی گفته که هر کسی موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب زنگش را بدهد؟! یک ساعت خاص دارد در این یک ساعت هر کسی می‌خواهد تماس بگیرد. چرا؟ مگر قبلاً مردم که در خانه‌شان تلفن بود یک تلفن این قدری هم روی کمرشان می‌چسباندند؟ فرض کنید اگر در خانه‌ای تلفن بود هر وقت بیرون بودند خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الآن [تماس می‌گیرند اگر] پنج دقیقه جواب ندهد، می‌گوید: کجا بودی؟! زنگ زدم نبودی؟! زهرمار! زنگ زدم نبودی یعنی چه؟! برای خودش بیرون رفته بود. نه، من باید بدانم کجا رفته بود! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبودی! موبایل پیشم نبود دیگر، چرا نبود؟! حالا

یک مقدار حسن ظنی هم به انسان داشته باشد می‌گوید: شاید نخواستید کسی مزاحم شما بشود! بابا اصلاً نمی‌خواهم کسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بود - الحمدلله الآن که دیگر نداریم، خلاص، از خیلی مطالب راحت شدیم - می‌دانم، ولی نمی‌توانم اصلاً بردارم و حرف بزnm حالم به هم می‌خورد و از آن حال آرامشم بیرون می‌آیم.

موبایل باعث سلب آرامش و از بین رفتن امکانات نفس

ما برای چه زندگی می‌کنیم؟ برای آرامش می‌کنیم. این چه زندگی است که انسان باید همیشه در حال انتظار باشد؟! آخ زنگش دربیاید، آخ زنگش دربیاید، اصلاً مسئله این‌طور غلط است! موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشکال دارد وقتی افراد از خانه بیرون می‌آیند موبایل نداشته باشند؟! چه اشکال دارد موبایل برای محل کار در منزل باشد و مثل سابق انجام شود؟! شما باور بفرمایید از وقتی که این موبایل وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول کرده است یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امکانات نفستان دارید استفاده می‌کنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است و این بزرگ‌ترین خطر برای سالک است که هشتاد درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه کم گفتم، باید بگویم: نود درصد! ده درصد می‌ماند و در این شرایط انسان رشد نمی‌کند. اگر آن چوب‌های وسط این مدرسه رشد کردند ما هم رشد می‌کنیم! اگر آن تخت‌های [شهریه دادن] که تا دو یا سه روز دیگر می‌آیند اینجا چیده می‌شوند و باید چیده شود [رشد کردند ما هم رشد می‌کنیم]!

یادم هست یک روز مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در مسجد قائم صحبت می‌کردند و می‌فرمودند: در همان زمانی که در نجف بودند یک روز قبل از ظهر به منزل آقای خوئی رفتم - این را در مسجد می‌گفتند - و دیدم که ایشان نشسته‌اند و دارند به بعضی از این نامه‌ها و وجوه و این چیزها می‌پردازند. آقای خوئی رو به من کردند و گفتند: آقا سید محمد حسین من دیشب یک خوابی دیدم و گفتم که این خواب را به تو بگویم. ایشان با مرحوم پدر ما غیر از بحث استاد و شاگردی که تقریباً شش یا هفت سالی نزد ایشان اصول می‌خواندند یک انس خاصی هم داشتند و به منزل پدر ما در نجف می‌آمدند، یک روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده و اینها هم به آنجا می‌رفتند و تقریباً هر ماهی یک دفعه چنین چیزهایی داشتند. آقای خوئی هم - خدا رحمتشان کند - آدم خوش نفسی بود ولی بالأخره خوش نفسی تنها هم کافی نیست و یک تیزی لازم است، یک اهتمام و اراده جدی و عزم راسخ لازم است، صرف خوش نفسی و اینها کافی نیست.

من یک وقتی نزد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودم و مقایسه بین آقای خوئی و یکی دیگر شد

که حالا اسم او را نمی‌برم. ایشان فرمودند: نه، این آقای خوئی نفسانیاتش، نفسانیات خیلی کمی بود ولی آن شخص دیگر نه خیر ایشان خیلی مشکل داشت. حالا هرچه بود راجع به دو نفری صحبت بود و متها دیگر «فانکروا موتاکم بالخیر»^۱ دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

خلاصه ایشان می‌گفتند: من دیشب خواب دیدم که در یک بیابانی هستم و دارند من را به سمت صحرای محشر حرکت می‌دهند، نزدیک صحرای محشر که رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یک کوهی از اسکناس و پول هست؛ یک کوه عظیم از همین سکه‌های طلا، سکه‌های نقره و حتی اسکناس هست و در کنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایستاده است و این کوه مربوط به ایشان است و به ایشان می‌گویند که باید از این کوه بالا بروی و پایین بیایی و بعد رد شوی، از روی کوه اسکناس هم که نمی‌شود رد شد، تا آدم می‌خواهد برود روی آن سُر می‌خورد و نمی‌شود! اسکناس که سنگ نیست! این آقا سید ابوالحسن ایستاده و به من خوئی می‌گوید: چه کار کنم؟! من راهی ندارم! من هم می‌گویم: من نمی‌دانم که تو باید چه کار کنی! باید اینها را بچسبانی که سفت شود، پول که به هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم. مرحوم آقا می‌فرمودند که ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم که شما نسبت به این خواب چه نظر و تعبیری دارید؟ ایشان گفتند که من همین‌طور از صبح تا حالا [متحیر هستم و مانده‌ام] که این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند: آیا مقصود از این کوه صرف و جوهرات امام علیه‌السلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خوئی فکری کردند و گفتند: پناه بر خدا، ما نمی‌دانیم این قضیه چیست و به چه کیفیت است!

ظاهر خواب که این را نشان می‌دهد، اینکه می‌گویند: از این کوه بالا برو، یعنی گیر هستی؛ یعنی راجع به پول‌هایی که خرج کردی گیر هستی و حالا بیا جواب پس بده. اگر گیر نبود کوهی هم نبود و می‌رفت، جاده صاف بود و می‌رفت. مرحوم آقا فرمودند که شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! بالأخره شما هم در مظان مرجعیت هستید و در آن زمان مقدمات مرجعیت ایشان داشت آماده می‌شد؛ اول درس و بعد فلان و کم‌کم ...

ایشان جواب می‌دهد که مسئله من با مسئله مرحوم آقا سید ابوالحسن فرق می‌کند؛ ایشان به وکلای خود اجازه تام می‌دادند در تصرف بآی نحوکان و لکن من نسبت به وکلا این‌طور نیستم و من در اعطاء وکالت نسبت به موارد خلاف سلب مسئولیت می‌کنم لذا اگر آن وکیل خودش کار خلاف و تصرف خلافی کرد و یا مالی را بالا کشید یا به این‌و آن داد مسئولیت آن متوجه من نمی‌شود. مرحوم آقا به ایشان فرمودند: این مبرر نیست؛ این مبرر ذمه نیست زیرا نفس اعطاء وکالت شما اجازه در تصرف است و همین که شما می‌گویید که من شما را

^۱ . الصّمت و آداب اللسان، ابن‌ابی‌الدّنبیا، ص ۳۰۴:

«لَا تَذْکُرُوا مَوْتَاکُمْ إِلَّا بِخَیْرٍ!»

برای تصرف در اینها وکیل کردم یعنی می‌خواهی صرف کنی دیگر **بأی نحو کان** می‌توانی؛ یعنی شما از قبل من مُجاز هستی و هر تصرفی که او بکند این تصرف به شما برگشت داده می‌شود. فرمودند که ایشان این مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه این قلت داشتند و تصور می‌کردند که با آن نحوه‌ای که بیان کردند این مسئولیت را از ایشان سلب می‌کند.

اینها چیزهایی است که هست یعنی مسائلی است که واقعیت دارد و آدم بایستی که جواب آن را بدهد. حالا مضافاً به اینکه موجب وهن اسلام و تشیع بشود! موجب وهن حوزه‌های علمیه بشود. وهن اسلام فقط به مقاله و مطالب إلحادی نوشتن و این چیزها و بالای چشم‌ت ابرو هست که نیست، این بساطی که الآن هست و افراد می‌آیند و مشاهده کنند و عکس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟! اگر نیست پس چرا این همه از بزرگان تابه‌حال سعی کرده‌اند که به **بأی نحو کان** این بساط را برچینند؟!

چقدر مرحوم مطهری در این زمینه رفت و آمد کرد و با این طرف و با آن طرف صحبت کرد و به نتیجه نرسید و حتی سایر افراد هم می‌شنیدم [که تلاش کردند]. چقدر همین‌طور بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و بگوییم که ما آمادگی داریم که قضیه درست شود؟! آمادگی داری، خب برو پیگیری کن، راه بیفت! اگر یک مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما در خانه نمی‌نشینید بگویی که این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بربخورد بلند می‌شوید عمامه را سرتان و عبا را روی دوشتان می‌گذارید و نعلین و گیوه را بالا می‌کشید و صبح تا شب این در و آن در می‌دوید. حالا این مهم‌تر است یا آن مهم‌تر است؟! این قضیه مهم‌تر است یا آن مسائل دیگر مهم‌تر است؟! اینها مبرر نیست خلاصه! اگر آمادگی دارید، شروع کنید و به دیگران کار نداشته باشید تا کسانی که در این قضیه سنگ می‌اندازند مفتضح شوند که چه کسانی دارند سنگ می‌اندازد و چه کسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند؛ رفع این موهن‌ها و امور موهنه را می‌گیرند. معلوم شود چه کسی صادق است و چه کسی مدعی است. اینها همه باید مشخص شود ولی می‌بینیم که نه این مسائل به این نحو و به این کیفیت نیست. علی‌کلّ حال در اینجا یک مقداری به حاشیه رفتیم و دیگر می‌بخشید گاه‌گاهی این طور می‌شود. الآن یک پاسبان یک رفتگر کارش حساب و کتاب دارد، شهریه او حساب دارد، سر وقت می‌رود پولش را از بانک می‌گیرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد